



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

عارفان را شمع و شاهد نیست از بیرونِ خویش  
خونِ انگوری نخورده، باده شان هم خونِ خویش

هر کسی اندر جهان مجنونِ لیلیّ شدند  
عارفان لیلیّ خویش و دم به دم مجنونِ خویش

ساعتی میزانِ آنی، ساعتی موزونِ این  
بعد از این میزانِ خود شو، تا شوی موزونِ خویش

گر تو فرعونِ منی از مصرِ تن بیرون کنی  
در درونِ حالی ببینی موسی و هارونِ خویش

لنگری از گنجِ مادون<sup>(۱)</sup> بسته‌ای بر پای جان  
تا فروتر می‌روی هر روز با قارونِ خویش

یونسی دیدم نشسته بر لبِ دریای عشق  
گفتمش: چونی؟ جوابم داد بر قانونِ خویش

گفت: بودم اندرین دریا غذای ماهیی  
پس چو حرفِ نون خمیدم تا شدم ذُالْنُونِ<sup>(۳)</sup> خویش

زین سپس ما را مگو چونی و از چون درگذر  
چون ز چونی دم زند آنکس که شد بی‌چونِ خویش؟

باده غمگینان خورند و ما ز می خوش دل تریم  
رو به محبوسانِ غم ده ساقیا اَفیونِ خویش

خونِ ما بر غم حرام و خونِ غم بر ما حلال  
هر غمی کو گردِ ما گردید، شد در خونِ خویش

باده گُلگونه‌ست<sup>(۴)</sup> بر رخسارِ بیمارانِ غم  
ما خوش از رنگِ خودیم و چهره گلگونِ خویش

من نِیمِ موقوفِ نَفخِ صور<sup>(۵)</sup> همچون مردگان  
هر زمانم عشق جانی می‌دهد ز افسونِ خویش

در بهشتِ اِسْتَبْرَقِ<sup>(۶)</sup> سبزست و خَلخال<sup>(۷)</sup> و حریر  
عشقی نَقدم می‌دهد از اطلس و اَکسون<sup>(۸)</sup> خویش

دی مُنْجَمٌ گفت: دیدم طالعی داری تو سَعْدِ<sup>(۹)</sup>  
گفتمش: آری ولیک از ماهِ روزافزونِ خویش

مَهْ كَه بَاشِد بَا مَهْ مَا؟ كَز جَمَال و طَالَعِش  
نَحْسِ اكْبَر<sup>(۹)</sup>، سَعْدِ اكْبَر<sup>(۱۰)</sup> گِشْت بَر گَرْدُونِ خَوِيش

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۰

نان ما پخته‌ست و بویش می رسد  
تا به بوی نان به خباز آمدیم

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰

جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای  
زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶

هین قُمْ اللَّيْلَ كَه شَمْعِي اِي هُمَام  
شَمْعِ اِنْدَر شَبِّ بُودِ اِنْدَر قِيَام

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۰۹

ای فسانه گشته و محو از وجود  
چند افسانه بخواهی آزمود؟

خندمین تر<sup>(۱۱)</sup> از تو هیچ افسانه نیست  
بر لبِ گورِ خرابِ خویش ایست

ای فرو رفته به گورِ جهل و شک  
چند جویی لاغ<sup>(۱۲)</sup> و دستانِ فلک؟

تا به کی نوشی تو عشوه این جهان؟  
که نه عقلت ماند بر قانون، نه جان

لاغِ این چرخِ ندیمِ کرد و مُرد  
آبروی صد هزاران چون تو بُرد

می درد، می دوزد این درزی<sup>(۱۳)</sup> عام<sup>(۱۴)</sup>  
جامه صد سالکانِ طفلِ خام

لاغِ او گر باغِ ها را داد داد  
چون دی آمد، داده را بر باد داد

پیره طفلان، شسته<sup>(۱۵)</sup> پیشش بهرِ گد<sup>(۱۶)</sup>  
تا به سَعَد و نَحس، او لاغی کند

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۲۰

اطلسِ عمرت به مِقْرَاضِ (۱۷) شُهور (۱۸)  
بُرد پاره پاره خَیاطِ غُرور (۱۹)

تو تمنا می بَری کاختر مُدام  
لاغ کردی سَعَد بودی بر دوام

سخت می تُولی (۲۰) ز تَرْبِیعاتِ (۲۱) او  
وز دَلال (۲۲) و کینه و آفاتِ او

سخت می رنجی ز خاموشیِ او  
وز نُحوس (۲۳) و قَبْض (۲۴) و کین کوشی (۲۵) او

که چرا زُهره طرب در رقص نیست؟  
بر سُعود (۲۶) و رقصِ سَعَدِ او مایست

اخترت گوید که: گر افزون کنم  
لاغ را، پس کُلّی ات مَغبون (۲۷) کنم

تو مبین قَلابی (۲۸) این اختران  
عشقِ خود بر قلبِ زَن (۲۹) بین ای مُهان (۳۰)

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۶۸

لا شَکَّ (۳۱)، این تَرَکِ هوا تلخی دِه است  
لیک از تلخی بَعْدِ حقِ به است

گر جِهَاد و صَوْم (۳۲) سخت است و خشن  
لیک این بهتر ز بَعْدِ مُمْتَحِن (۳۳)

رنج کی ماند دَمی که ذُوالمِئِن (۳۴)  
گویدت: چونی؟ تو ای رنجورِ من

ور نگوید، کت نه آن فهم و فن است  
لیک آن ذوقِ تو پرسش کردن است

آن مَلِیحان (۳۵) که طیبیانِ دل اند  
سوی رنجوران به پرسش مایل اند

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۴

تو بر آن رنگی که اوّل زاده ای  
یک قدم زان پیشتر نهاده ای

همچنان دوغی تُرُش در معدنی  
خود نکردی زو مُخَلَّص (۳۶) روغنی

هم خمیری، خُمَره طینه (۳۷) دَری  
گر چه عمری در تنورِ آذری (۳۸)

چون حشیشی پا به گل بر پشته ای  
گر چه از بادِ هوس سرگشته ای

همچو قومِ موسی اندر حَرِّ (۳۹) تیه (۴۰)  
مانده یی بر جای، چل سال ای سَفیه (۴۱)

می روی هر روز تا شب هَرَوَله (۴۲)  
خویش می بینی در اول مرحله

نگذری زین بَعْدِ سیصد ساله تو  
تا که داری عشقِ آن گوساله تو

تا خیالِ عَجَل (۴۳) از جانشان نرفت  
بُد بر ایشان تیه چون گردابِ تَفَت (۴۴)

غیر این عَجلی کزو یابیده ای  
بی نهایت لطف و نعمت دیده ای

گاو طبعی، ز آن نکوییهای زفت  
از دلت، در عشقِ این گوساله رفت

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱۰

همچنین اجزایِ مستانِ وصال  
حامل از تمثال‌های<sup>(۴۵)</sup> حال و قال

در جمالِ حال و مانده دهان  
چشم، غایب گشته از نقشِ جهان

آن موالید<sup>(۴۶)</sup> از ره این چار<sup>(۴۷)</sup> نیست  
لاجرم منظورِ این ابصار<sup>(۴۸)</sup> نیست

آن موالید از تجلی زاده اند  
لاجرم مستور<sup>(۴۹)</sup> پرده ساده اند

زاده گفتیم و حقیقت زاد نیست  
وین عبارت جز پی ارشاد نیست

هین خمُش کن تا بگوید شاهِ قل<sup>(۵۰)</sup>  
بلبلی مفروش با این جنسِ گل



این گلِ گویاست پر جوش و خروش  
بلبلا ترکِ زبان کن، باش گوش

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۰۵

چند هنگامه نهی بر راهِ عام؟  
گام خستی<sup>(۵۱)</sup>، بر نیامد هیچ کام

وقتِ صِحَّتِّ جمله یارند و حَرِیف  
وقتِ درد و غم، بجز حق کو اَلِیف<sup>(۵۲)</sup>؟

وقتِ دردِ چشم و دندان هیچ کس  
دستِ تو گیرد بجز فریادِ رس؟

پس همان درد و مرض را یاد دار  
چون آیاز از پوستین کن اِعتِبَار<sup>(۵۳)</sup>

پوستین آن حالتِ دردِ تو است  
که گرفته ست آن آیاز آنرا به دست

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۹۳۰

گر بیابان پُر شود زَرّ و نُقود<sup>(۵۴)</sup>  
بی رضای حق جوی نتوان ربود

ور بخوانی صد صُحُف<sup>(۵۵)</sup> بی سَکته‌ای  
بی قَدَرِ یادت نماند نکته‌ای

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۴۴

ای اَخی دست از دعا کردن مدار  
با اجابت یا ردِ اویت چه کار؟

نان که سَدِّ و مانعِ این آب بود  
دست از آن نان می بیاید شست زود

خویش را موزون و چُست<sup>(۵۶)</sup> و سَخته<sup>(۵۷)</sup> کن  
ز آبِ دیده نانِ خود را پخته کن

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۹

آن یکی الله می‌گفتی شبی  
تا که شیرین می‌شد از زکرش لبی

گفت شیطان: آخر ای بسیارگو  
این همه الله را لبیک کو

می‌نیاید یک جواب از پیش تخت  
چند الله می‌زنی با روی سخت؟

او شکسته‌دل شد و بنهاد سر  
دید در خواب او خُضِر را در خُضِر<sup>(۵۸)</sup>

گفت: هین از ذکر چون وا مانده‌یی؟  
چون پشیمانی از آن کش خوانده‌ای؟

گفت: لبیکم نمی‌آید جواب  
ز آن همی‌ترسم که باشم ردّ باب

گفت: آن الله تو لبیک ماست  
و آن نیاز و درد و سوزت پیک ماست

حیله‌ها و چاره‌جویی‌های تو  
جذب ما بود و گشاد این پای تو

ترس و عشق تو، کمند لطف ماست  
زیر هر یا ربّ تو لیبک هاست

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۲

گور خوشتر از چنین دل مر تو را  
آخر از گور دل خود برتر آ

زنده‌ای و زنده‌زاد ای شوخ و شنگ<sup>(۵۹)</sup>  
دم نمی‌گیرد تو را زین گور تنگ

یوسف وقتی و خورشید سما<sup>(۶۰)</sup>  
زین چه و زندان بر آ و رو نما

یونس ات در بطن ماهی پخته شد  
مَخْلَصَش<sup>(۶۱)</sup> را نیست از تسبیح، بُد

گر نبودی او مُسَبِّح<sup>(۶۲)</sup>، بطن نُون<sup>(۶۳)</sup>  
حبس و زندانش بدی تا یُبَعَثُونَ

او به تسبیح از تن ماهی بَجَسْت  
چیست تسبیح؟ آیت روز اَلْسْت

گر فراموش شد آن تسبیح جان  
بشنو این تسبیح های ماهیان

هر که دید الله را، اللهی است  
هر که دید آن بحر را، آن ماهی است

این جهان دریاست و تن، ماهی و روح  
یونس محجوب از نور صَبوح

گر مُسَبِّحٌ باشد از ماهی، رهید  
ورنه در وی هضم گشت و ناپدید

ماهیان جان، در این دریا پُرنند  
تو نمی بینی به گردت می پُرنند؟

بر تو خود را می زنند آن ماهیان  
چشم بگشا، تا بینی شان عیان

ماهیان را گر نمی بینی پدید  
گوش تو تسبیحشان آخر شنید

صبر کردن، جان تسبیحات توست  
صبر کن، کان است تسبیح درست

هیچ تسبیحی ندارد آن دَرَج (۶۴)  
صبر کن، الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ (۶۵)

صبر چون پول (۶۶) صراط آن سو، بهشت  
هست با هر خوب، یک لالای (۶۷) زشت

تا ز لالا می‌گریزی، وصل نیست  
زانک لالا را ز شاهد، فصل (۶۸) نیست

- (۱) مادون: پایین تر، پست تر
- (۲) ذَا النَّوْنِ: ذَا النَّوْنِ مصری از عارفان بزرگ که مواظب او معروف است.
- (۳) گُلْگُونه: سرخاب که زنان به چهره بمالند.
- (۴) نَفْحُ صُور: دمیده شدن شیپور در رستاخیز
- (۵) اِسْتَبْرَق: دیبای ستبر، ستبرک
- (۶) خَلْخَال: حلقه فلزی که زنان بر مچ پای اندازند
- (۷) اَکْسُون: دیبای سیاه نفیس
- (۸) سَعْد: خجسته، مبارک
- (۹) نَحْسِ اکبر: ستاره زحل، بزرگترین شومی
- (۱۰) سَعْدِ اکبر: ستاره مشتری، بزرگترین خوش یمنی
- (۱۱) خَنْدَمِین تر: خنده دارتر
- (۱۲) لاغ: شوخی، بازی، مسخرگی
- (۱۳) دَرزِی: خیاط، دَرزِی عام یعنی پیر فلک
- (۱۴) عام: با تشدید میم به معنی عمومی و بدون تشدید میم به معنی سال است
- (۱۵) شِیْسْتَه: نشست
- (۱۶) کَدَّ: گدایی
- (۱۷) مِقْرَاض: قیچی
- (۱۸) شُهْور: ماهها، جمع شَهر
- (۱۹) غُرُور: بسیار فریبنده، فریفتار
- (۲۰) تُوْلِیدِن: رمیدن، نفرت داشتن

(۲۱) تَرَبِيعَات: اتفاقات بد، جمع تربیع به معنی قرار گرفتن دو کوكب سیار به اندازه یکچهارم دورهٔ فلک (سه برج) از یکدیگر

(۲۲) دَلَال: ناز، عشوه

(۲۳) نُحُوس: جمع نحس

(۲۴) قَبْض: گرفتن، تنگ کردن

(۲۵) کین کوشی: کینه توزی

(۲۶) سُعود: مبارک شدن، خجسته شدن

(۲۷) مَغِیون: فریبخورده در خرید و فروش

(۲۸) قَلَابی: تقلب، زدن سکه های بدلی

(۲۹) قلب زَن: منتقل، کسی که سکه های تقلبی می زند

(۳۰) مُهان: خوار کرده شده، خوار، ذلیل

(۳۱) لا شَك: بدون شک، بی تردید

(۳۲) صَوْم: روزه، روزه گرفتن

(۳۳) مُمْتَحِن: امتحان کننده

(۳۴) ذُوالمِین: صاحب منتها، صاحب عطاها، از صفات خداوند

(۳۵) مَلِیح: نمکین، زیبا

(۳۶) مُخَلَّص: خالص شده، پاکیزه شده

(۳۷) طینه: گل

(۳۸) آذَر: آتش

(۳۹) حَرّ: گرما، حرارت

(۴۰) تیه: بیابان شنزار و بی آب و علف، صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است

(۴۱) سَفیه: نادان، بی‌خرد

(۴۲) هَرَوَله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

(۴۳) عَجَل: گوساله

(۴۴) تَفَت: با حرارت، شتابان

(۴۵) تِمثال: تصویر، صورت، شبیه، تجلی

(۴۶) مَوالید: جمع مولود به معنی فرزندان

(۴۷) چار: مخفف چهار، اشاره به عناصر اربعه

(۴۸) اَبصار: جمع بصر

(۴۹) مَسْتور: پوشیده، در پرده

(۵۰) شاه قُل: حضرت حق

(۵۱) خَسْتَن: آزدن، زخمی کردن

(۵۲) اَلیف: خوگیرنده، دمساز، مونس

(۵۳) اِعْتَبار: عبرت آموزی

(۵۴) نُقود: جمع نقد

(۵۵) صُحُف: جمع صحیفه به معنی کتاب

- (۵۶) چُست: چابک، چالاک
- (۵۷) سَخْتَه: سنجیده و موزون
- (۵۸) خُصْر: جمع خُصْرَة به معنی سبزی، سبزه زار
- (۵۹) شوخ و شنگ: لطیف و زیبا، شیرین رفتار
- (۶۰) سَمَا: آسمان
- (۶۱) مَخْلَصَش: محل خلاصی
- (۶۲) مُسَبِّح: تسبیح کننده
- (۶۳) نُون: ماهی
- (۶۴) دَرَج: درجه
- (۶۵) الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الفَرَجِ: صبر کلید رستگاری است
- (۶۶) پول: پل
- (۶۷) لالا: لاله، غلام و بنده، مربی مرد
- (۶۸) فَصَل: جدا کردن